

۱ - بحران:

حادثه‌های است طبیعی یا غیر طبیعی که بطور ناگهانی یا بصورت فزاینده به وجود می آید و سختی و مشقتی را به جامعه انسانی به گونه ای تحمیل می کند که جهت برطرف کردن آن نیاز به اقدامات اساسی و فوق العاده است. در بحران روال طبیعی زندگی روزمره جامعه یکباره دگرگون می شود و مدیریت بحران علم توأم با هنری است که تلاش می کند تا شرایط بحرانی را به حالت عادی باز گرداند. با توجه به تعریف فوق تحمیل جنگ از سوی صدام و اربابانش شرایط بحرانی را برای ما به ارمغان آورد. خوب می دانیم که مملکت نوپای جمهوری اسلامی بواسطه انقلاب، درگیر وقایع ناشی از تغییر رژیم شاهنشاهی بود که جنگ کاملاً نا برابر عراق علیه ایران اتفاق افتاد آنهم در زمانی که استکبار با وارد کردن پیاده نظام خود در عرصه های گوناگون بنای نابودی انقلاب را داشت به همین دلیل مدیریت بر بحران جنگ در آن زمان هنری است که فقط از مردان خدا بر می آید و چنانچه بگوئیم در آن زمان اگر رهبری غیر از امام(ره) این بحران را مدیریت می کرد موفق نبود گزاف نگفته ایم.

برای اداره کردن مدیریت در بحرانه‌ها دو نوع مدیریت را در یک نگاه کلی می توان تصور کرد:

- مدیریت سازمانی:

در این مدیریت، هر گونه تصمیم‌گیری و مدیریت بحران در چارچوب سلسله مراتب و نظام تصمیم‌گیری حاکم اتخاذ می‌شود. در حالی که در شرایط عادی پروسه تصمیم‌گیری مطابق قواعد رایج و روال معمول صورت می‌گیرد، در شرایط بحرانی فرآیند تصمیم‌گیری متحول می‌شود و به صورت غیر عادی در می‌آید. و تصمیم‌گیری‌ها باید خیلی سریع و صریح باشد سازمان نظامی مملکت در آن ایام بوسیله فرماندهی کل قوا اداره می‌شد. سپاه و ارتش دو بازوی اصلی برای نظام محسوب می‌گردیدند و هر کدام دارای تشکیلاتی بودند و دستورات فرماندهی از طریق سلسله مراتب به رده‌های پائین تر ابلاغ می‌گردید. مطالعه رفتار و عملکرد امام خمینی (ره) در طول جنگ ایران و عراق - به ویژه سال‌های اول جنگ - نشان می‌دهد که ایشان از مدیریت سازمانی کنترل بحران جنگ به نحو احسن استفاده کردند. بر خلاف تصور عده‌ای که شیوه مدیریت امام را فردی یا در ارتباط مستقیم با مردم می‌پندارند، ایشان از مدیریت سازمانی نهایت استفاده را می‌کردند و اصولاً به این روش اعتقاد داشتند به عنوان نمونه به دو مورد از عملکرد امام برای تقویت مدیریت سازمانی اشاره میکنیم

- خاطراتی از شهید اعلم الهدی

به قم که رسیدند، به اقامتگاه امام رفتند. انبوهی از مردم در خیابان منتهی به اقامتگاه تجمع کرده بودند که با امام

دیدار داشته باشند. حسین (علم الهدی) و دوستانش از دل جمعیت خود را به در ورودی رساندند. یک کیف بزرگ حاوی اسناد تیمسار مدنی دستش بود. اجازه‌ی ورود گرفتند. چند پاسدار در اتاق اطلاعات افراد را کنترل می‌کردند پس از بازرسی وارد حیاط شدند که اتاق ملاقات با امام در آن بود بین آن‌ها جوانی بود به نام احمد که به اسناد مدنی مسلط بود و حسین او را آماده کرده بود که برای امام توضیح دهد. وارد اتاقی شدند که برای حسین جالب بود. چند تخته فرش ماشینی که دور تا دورش را پتو پهن کرده بودند با پرده‌هایی از پارچه معمولی. در کنج اتاق چند کتاب به چشم می‌خورد که آن‌ها را روی تاقچه کنار هم چیده بودند. انگار حسین فراموش کرده بود که به چه منظوری نزد امام آمده است. اولین بار بود که با امام ملاقات خصوصی داشت. زندگی امام، رفتارش و حتی طرز برخوردش با مراجعه کنندگان می‌توانست برای حسین الگو قرار گیرد. ناگهان دری که به اتاق دیگر راه داشت، باز شد و حضرت امام وارد شدند. حسین برخاست. جلو رفت تا مثل دوستان خود دستش را ببوسد. آرامشی در وجود امام بود که درکش برای حسین سخت بود. «چگونه می‌توان با وجود این همه مشغله چنین آرام بود؟» امام با رویی گشاده از آن‌ها استقبال کرد و بعد فرمود: «گفته‌اند که شما گزارش‌هایی از خوزستان دارید، بفرمایید.» احمد شروع کرد. امام سرش را پایین انداخت. سراپا گوش بود. بحث مربوط بود به تیمسار مدنی و اوضاع متشنج خوزستان. (خیانت‌های تیمسار مدنی، و اوضاع متشنج مرزها و جنگ قریب الوقوع، حزب خلق عرب و جنایت‌های این گروه سر سپرده عراق در خوزستان و.....) حسین در حین گزارش احمد متوجه‌ی حرکات امام بود که دو دستش را در یکدیگر قفل کرده و روی زانو گذاشته بود. احمد سعی می‌کرد خلاصه کند. حرفش که تمام شد، شش نفری چشم به امام دوختند و منتظر ماندند. مالکی و یدا... نیز مجذوب رفتار امام شده بودند. امام که سخن می‌گفتند، آن‌ها بیشتر مجذوبش می‌شدند. کلام آخر امام چنین بود. «بهتر است این گزارش‌ها را به شورای انقلاب بدهید تا آن‌ها رسیدگی کنند.» حسین به فکر فرو رفت. تصورش از امام در مورد رعایت سلسله مراتب تا این حد نبود. امام با آن همه قدرت با تأمل در مورد مسائل جامعه قضاوت می‌کرد و جایگاه دستگاه‌هایی را که خود دستور تشکیل‌شان را داده بود، رعایت می‌کرد. امام برخاست. هنگام خداحافظی یک بار دیگر فرصتی برای حسین پیش آمد که از نزدیک امام را لمس کند و در همان لحظه هم متوجه شد که به این راحتی نمی‌تواند از اسرار درونی شخصیت بزرگی مثل امام سر در بیاورد. قطره اشکی از گوشه چشمش بیرون زد، اما نگذاشت امام متوجه شود. با غم و اندوه بسیار بیت امام را ترک کرد و در میان خیل عظیم جمعیت که در انتظار دیدار با امام بودند، ناپدید شد.

- پیام امام به مناسبت روز ارتش.

بسم الله الرحمن الرحيم

ملت شریف و مبارز ایران - وفقهم الله تعالى

با اهدای سلام و سپاس از مجاهدات خستگی ناپذیر شما ملت شجاع که اهداف مقدس اسلام را تا آستانه پیروزی رساندید و دست خیانتگران داخلی و خارجی را با خواست خدای بزرگ قطع کردید، لازم است به تذکرات زیر توجه نمایید:

۱- روز چهارشنبه ۲۹ فروردین روز ارتش اعلام می‌شود. ارتش محترم در این روز در شهرستان‌های بزرگ با سازوبرگ به

رژه پردازند و پشتیبانی خود را از جمهوری اسلامی و ملت بزرگ ایران و حضور خود را برای فداکاری در راه استقلال و حفظ مرزهای کشور اعلام نمایند.

۲- ملت ایران موظفند از ارتش اسلامی استقبال کنند و احترام برادرانه از آنان نمایند. اکنون ارتش در خدمت ملت و اسلام است و ارتش اسلامی است، و ملت شریف لازم است آن را به این سمت رسماً بشناسند و پشتیبانی خود را از آن اعلام نمایند. اکنون مخالفت با ارتش اسلامی که حافظ استقلال و نگهبان مرزهای آن است جایز نیست. ما و شما و ارتش، برادرانه باید برای حفظ و امنیت کشورمان کوشش کنیم و به شرارت اشرار و اختلال مفسدین خاتمه دهیم.

۳- افراد ارتش موظفند در داخل ارتش حفظ نظم و سلسله مراتب و ضوابط را بکنند. توجه نمودن به این مسائل موجب ضعف ارتش اسلامی می‌شود و نظام را از هم می‌پاشد. سربازان و درجه داران و افسران موظفند سلسله مراتب را حفظ و مراعات کنند؛ چنانچه رؤسای فوق موظفند با ارتش به طور محبت و برادری رفتار نمایند و از دیکتاتوری که در رژیم طاغوت بود اجتناب نمایند. ارتش اسلامی باید با حفظ سلسله مراتب و نظام صحیح اسلامی و اطاعت کامل زیردست از ما فوق و رعایت کامل ما فوق از زیردست، اداره شود. تخلف از این امر ضد انقلاب است و مورد مؤاخذه خواهد بود.

۴- افراد خارج از ارتش حق ندارند در امر ارتش دخالت کنند و ارتشی را در داخل ارتش یا خارج بدون مجوز دستگیر کنند. اگر شکایتی دارند یا اطلاع از مجرمیت کسی دارند، روی موازین شرعی و قانونی رسیدگی خواهد شد. دخالت بیجا در داخل ارتش موجب ضعف آنان می‌شود و مخالف انقلاب اسلامی است.

۵- این قشر از ارتش که در خدمت اسلام و ملت هستند و وفاداری خود را از جمهوری اسلامی اعلام نمودند، اگر خدای نخواسته در رژیم طاغوتی خلاف و گناه صغیره کرده‌اند، با برگشت به سوی خدای تعالی و جمهوری اسلامی مورد عفو خداوند رحمان و عفو ملت شریفند، و این جانب نیز آنان را عفو کردم. امید است آنان با دلگرمی و اعتماد به خدا و ملت شریف به خدمت خود صادقانه ادامه دهند و با قدرت در پادگانهای خود مستقر شوند. از خداوند تعالی عظمت اسلام و مسلمین و هدایت جوانان فریب‌خورده‌ای را که می‌خواهند در صفوف مسلمانها تفرقه بیندازند خواستارم، و هوشیاری ملت را در مقابل توطئه‌های غیر اسلامی امیدوار. و السلام علیکم و رحمه الله... روح الله الموسوی الخمینی

صحیفه امام، ج ۷، ص: ۲۰

پایبند بودن امام به مدیریت سازمانی و سلسله مراتب در ایجاد نظم در آن شرایط بحرانی بسیار موثر بود سوال این است آیا سازمانی که قوانین حاکم بر آن بجا مانده از رژیمی است که در بهترین شرایطی که شاه داشت (پول فراوان، حمایت استکبار و...) نتوانست در هنگام آرامش قبل از انقلاب آبادی و عمران مملکت را به نحو شایسته انجام دهد. آیا چنین قوانینی می تواند بستر مناسبی برای مدیریت شرایط بحرانی آن زمان را فراهم نماید؟ قطعاً جواب منفی است. پس چه عاملی باعث شد که این سازمان وسیله ای گردد در دستان پرتوان امام راحل، و درگیر کار جنگ شود این جاست که رهبری معنوی امام کلید مشکل گشاء می شود. مدیریت سازمانی جنگ از سوی دو لت، مجلس، ارتش، سپاهوهر سازمان یا نهاد دیگری و با نظارت امام صورت می‌گرفت

۲- مدیریت معنوی:

مدیریت معنوی مدیریت دوم امام بود که در نوع خود سابقه نداشت. با این نوع مدیریت بود که امام ان سازمان لاک پشتی را هل داد و آن را وارد صحنه جنگ نمود در واقع، هنر امام وارد کردن این نوع مدیریت در مدیریت سازمانی بود. این نوع مدیریت بر ماهیت و نوع رابطه امام با توده‌های مردم که تحت تأثیر معنویت بالای ایشان قرار داشت، مبتنی بود. برآیند چنین مدیریتی، حضور تعیین کننده نیروهای مردمی - به ویژه سپاه و بسیج - در جبهه‌های جنگ بود و در نهایت این نیرو در عقب راندن نیروهای عراق از خاک ایران، نقش اصلی را ایفا کرد. امام با شخصیت منحصر به فرد معنوی که داشت توانست بر قلب های مردم حکومت کند و با رهبری معنوی عجیب خود سازمان حاکم بر مملکت را جذب خودش کند و با نفوذ در اعماق قلوب مردم آنها را وارد صحنه جنگ کند و در حقیقت حضور مردم بود که توانست بر دشمن غداری مثل صدام فائق آید.

بصورت کلی اگر بخواهم روش اجرای مدیریت معنوی امام را به صورت خلاصه بگوئیم به شرح زیر وارد بحث می شویم.

در آن شرایط بحرانی رعایت مسائل زیر ضروری بود.

- حفظ روحیه مردم بحران زده:

مثالی از قدیم داریم که میگوید ((ترس برادر مرگ است)) انسانی که ترسیده است روحیه ندارد در شرایط بحرانی اگر رهبری جامعه بتواند روحیه مردم را حفظ نماید و به عبارت ساده آنها از شرایط بحرانی حاکم بر جامعه نترسند به موفقیت خوبی دست یافته است از نتایج حفظ روحیه مردم این است که وارد صحنه شده و به حل بحران کمک می کنند روز ۳۱ شهریور ۵۹ هنگامی که عراق با اعزام هواپیماهای جنگی شهر های ما را بمباران کرد، طبیعی بود که مردم بواسطه سوابق تاریخی و ماجرای قحطی در جنگ اول و حمله روسها به شمال کشور و کمبود ارزاق، به سمت بازارها هجوم برند و با انبار کردن اجناس ضروری موجب مشکلات اساسی برای مملکت گردند. در حقیقت آمریکا از طریق صدام ایران را بمباران هوایی میکرد و از طریق ستون پنجم با پخش شایعه افکار مردم را بمباران کرد او می خواست مردم را به بهانه آثار مخرب جنگ مثل قحطی به خیابانها بکشد و از این طریق نظام را ساقط نماید. در چنین وضعیت آشفته بازاری امام با سخنرانی خود آب روی آتش می ریزد. ایشان روز سی و یکم شهریور پنجاه و نه طی پیامی از صدا و سیما خطاب به مردم ایران فرمودند:

ملت ایران نباید خیال بکنند که جنگی شروع شده است و حالا فرض کنید که دست و پای خودمان را گم کنیم. نه، این حرفها نیست. یک چیزی آوردند و یک بمبی اینجا انداختند و فرار کردند، رفتند. الان هم دولت ایران جواب آنها را مشغولند که جواب آنها را بدهند و می دهند جواب آنها را... این یک دزدی آمده است یک سنگی انداخته و فرار کرده، رفته است سر جایش. دیگر قدرت اینکه تکرار بکنند ان شاء... ندارد.

مدیریت امام بر آموزه‌های دینی و روان شناختی مردم ایران قرار داشت. ایشان با بهره‌گیری از اصول روان شناختی سعی می‌کردند آرامش کشور و ملت را در شرایط حاد بحرانی حفظ کنند و به خوبی نیز در این کار موفق شدند. امام در مدیریت معنوی قلب‌ها حکومت می‌کرد و چون راحت با مردم حرف می‌زد مردم به راحتی رهنمود ایشان را که دست و پای خودشان را گم نکنند (به تعبیری یعنی این که بر مغازها هجوم نبرند و باعث قحطی و کمبود نشوند) را به جان و دل شنیدند و نه تنها کالاهای ضروری در خانه‌ها ذخیره نکردند بلکه با اهدای این نوع اجناس به مساجد جهت مردمی که نیازمند هستند باعث شدند نقشه دشمنان در به وجود آوردن قحطی خنثی گردد.

- ایجاد انگیزه:

امام با ابتکارات خود که نمونه‌ای از سخنان ایشان را گفتیم باعث حفظ روحیه مردم شدند آیا وظیفه امام در مدیریت جامعه بحران زده تمام شد؟ خیر، حال جبهه‌ها برای دفاع به نیرو نیاز دارد، ارتش و سپاه هرچه دارند آوردند وسط میدان اما جبهه به نیروی بیشتری نیاز دارد مردم باید وارد میدان شوند درست است که مردم ما هوشیار اند اما دشمن حيله گر است و با راه اندازی شایعات واقع و با بکارگیری تمام توان خود سعی به متجاوز شدن دادن ایران دارد امام باید با تدابیر الهی خود باز حيله گری دشمن را تعطیل کند امام باید روشن‌گری نماید.

- متجاوز بودن دشمن و دفاع ما

((آنچه من به ملت خودمان می‌خواهم بگویم این است که ملت ما باید متوجه باشد که اسلام است و قضایای اسلام در کار است و ما به تبع اسلام داریم جنگ می‌کنیم، دفاع می‌کنیم و به واسطه اسلام داریم دفاع می‌کنیم))

صحیفه امام، جلد ۱۳، ص ۲۵۰ مورخ ۸ مهر ۱۳۵۹

((آنها می‌خواهند باز یک دست درازی به کشور اسلامی بکنند. ما مکلفیم که جلو آنها را بگیریم. چه پیروز شویم و چه پیروز نشویم، دفاع باید بکنیم. باید حتما دفاع بکنیم و همه ملت در وقتی که اجازه داده شد، همه باید بروند و دفاع بکنند.))

صحیفه امام، جلد ۱۳، ص ۲۵۲ مورخ ۸ مهر ۱۳۵۹

((ما به تبع اسلام با جنگ همیشه مخالفیم و میل داریم که بین همه کشورها آرامش و صلح باشد. لکن اگر جنگ را بر ما تحمیل کنند، ما تمام ملتمان جنگجوست و با تمام قوا مقابله می‌کنیم ولو اینکه همه ابر قدرت‌ها هم دنبال او باشد. برای اینکه ما شهادت را یک فوز عظیم می‌دانیم و ملت ما هم شهادت را به جان و دل قبول می‌کند و از جنگ نخواهیم هراسید و مرد جنگ هستیم، لکن مایل نیستیم به اینکه جنگ واقع بشود.))

صحیفه امام، جلد ۱۳، ص ۲۶۱ مورخ ۱۷ مهر

ما مدافع اسلام هستیم و مدافع اسلام با جان و مال و عزیزان خودش دفاع می کند و هرگز نخواهد نشست. ما چه پیروز بشویم در عالم ماده و چه غلبه بکنیم، غلبه با ماست. پیغمبر اسلام هم در بعضی از جنگ ها شکست خورد، لکن غلبه با او بود. اولیای اسلام هم در بعضی از جنگ ها دشمنان غلبه بر آنها کردند، لکن غلبه با آنها بود. غلبه با حق است.

صحیفه امام، جلد ۱۳، ص ۲۸۰-۲۸۱ مورخ ۲۸ مهر ۱۳۵۹

((دفاع بر هر مسلمی، بر هر انسانی دفاع واجب است. و ما به حسب امر خدا دفاع کردیم از خودمان و دفاع از اسلام، نه دفاع از کشور خودمان فقط.))

صحیفه امام، جلد ۱۳، ص ۳۴۱ مورخ ۱۶ آبان ۱۳۵۹

((و بر همه مسلمین واجب کرده است، و ما هم الان در آن امر واقع شده ایم که دفاع می کنیم از شرافت خودمان، دفاع می کنیم از اسلام عزیز. همان که امر فرموده است دفاع کنید، به همه ملت ها فرموده است که پایدار باشید، استقامت کنید.))

صحیفه امام، جلد ۱۳، ص ۴۶۳-۴۶۴ مورخ ۸ دی ۱۳۵۹

((بر خلاف همه قرار داد های بین المللی، برخلاف همه اخلاق های انسانی، این شخص تجاوز کرد بر ما و بر مملکت ما و به کشتار داد جمعیت های کثیری از انسانها را، انسان های عزیزی که ما داشتیم، جوان های مارا، پیر مرد های ما را، اطفال ما را، پیرزن های ما را (آنها را) از خانمان خودشان دور کردند.))

صحیفه امام، جلد ۱۴، ص ۸۴ مورخ ۲۲ بهمن

((ما می گوئیم به دنیا که بیاید ببینید که ما در خاک عراقیم یا عراق در خاک ماست؟ اگر ما در خاک عراقیم، شما با ما جنگ کنید، و اگر عراق در خاک ماست، به حسب قرآن کریم تجاوز کرده، فئه باغیه است و فئه باغیه را باید با او قتال کنید...))

صحیفه امام، جلد ۱۶، ص ۱۰۷ و ۱۰۸ مورخ ۲۴ اسفند ۱۳۶۰

((ما در محاصره اقتصادی و در حال انقلاب و در هم ریخته گی و مواجع با توطئه های جان فرسای داخلی و خارجی (بودیم) آن ها غافلگیرانه به ما هجوم آوردند و از دریا و زمین و هوا به ما حمله کردند و مقدار زیادی از کشور ما را تصرف نمودند و خرابی و قتل و غارت شهرها ما و ملت مظلوم ما پرداختند که این نیز از اسباب بزرگی برای رعب و وحشت ما و آرامش و سکون برای مهاجمین به کشور ما بود.))

- جنایت دشمن

امام باید مردم را آگاه کند که دشمن جانی است و در جنگ از اعمال هر جنایتی رویگردان نیست.

((عمده حرف این است که فرق است ما بین قوای مسلح ایران با قوای مسلح عراق، فرق است ما بین فرماندهان قوای مسلح ایران با فرماندهان قوای مسلح عراق و آن این است که اینها به اسلام فکر می کنند و روی قواعد اسلام می خواهند عمل کنند، و لهذا، به شهرهایی که دفاع ندارند، به مردم و فقرای جاهای دیگر کاری ندارند و فقط اگر الزام پیدا کردند که یک مثلاً، تویی بیندازند، یک بمبی بیندازند، به همان مراکزی که مراکز قدرت شیطانی است، این ها هجوم می کنند. لکن فرماندهان عراق از خدا بی خبرند، اعتقادی به این مسائل ندارند. لهذا، توی شهرها می اندازند بمهایشان را ، در خرمشهر، در اهواز، در این جاها، شهرها را هدف قرار می دهند و ما دستان بسته است از این جهت که نمی خواهیم مردم عادی و مردم بی گناه تلف بشوند.))

صحیفه امام ، جلد ۱۳، ص ۲۴۸ مورخ ۸ مهر ۱۳۵۹

((الان دولت دست نشانده و جنایت کار عراق به شهر های ما و مردم عادی حمله کرده و دیشب نیز در دزفول حمله کردند و با موشک های خودشان بسیاری از مردم را کشتند، ولی ما مواضع نظامی آن ها را خواهیم زد و آتیه جنگ با ماست.

برای اینکه ما تمام ملت همراهان هست و صدام ملت خودش بر ضد خودش است و حتی ارتش خودش هم متزلزل است و خواهند در این جنگ باخت، و بعضی ها ان شا ... از عراق خواهند رفت و یک دولت اسلامی در آنجا خواهد آمد))

صحیفه امام، جلد ۱۳، ص ۲۶۱ مورخ ۱۷ مهر ۱۳۵۹

((ما در این جنگی که آنها هجوم آوردند و تحمیل به ما کردند، اسرای بسیار از آنها داریم، پناهندگان بسیار از آنها داریم؛ لکن با اسرا عملی کردیم که هیچ کس با اسرای خودش آن عمل را نمی کند. مامثل برادرهای خودمان با آنها عمل کردیم. در صورتی که اسرایی که از ما آنها گرفتند تحت شکنجه هستند حتی وزیر نفت ما الان تحت شکنجه است. آن طوری که حتی در روزنامه های این دو روز نوشته بودند، به واسطه شکنجه در خطر است، و شاید خدای نخواستہ از شکنجه هایی که می کنند و کردند جان سالم به در نبرد.))

صحیفه امام، جلد ۱۴، ص ۸۴ مورخ ۲۲ بهمن ۱۳۵۹

((بدون هیچ سابقه و بدون هیچ دلیلی با پایمال کردن تمام مواضع بین المللی، صدام اقدام به هجوم به ایران کرد، آن هم با اسلحه هایی که آنطور که اشخاص مطلع به من توضیح داده اند از اسلحه هایی است که تا کنون اسرائیل استفاده نکرده است و ایشان استفاده کرده است و بسیاری از پیر مردها و جوان ها و کودکان ما را کشته و بسیاری از مخازن ما را خراب کرده است. البته هر کس این چنین جنایاتی بکنند و شهر ها و روستاهای ما را بگیرد آرزو میکند آتش بس برقرار باشد. او خورده است و برده است و ظلم کرده است و ما خسارات را بدون جهت دیده ایم. این امری است که این طور امکان ندارد.))

صحیفه امام، ص ۱۳ ص ۲۸۲ مورخ ۲۸ مهر ۱۳۵۹

((صدام هم مدعی اسلام است، و با اسم اسلام به کشور اسلامی هجوم آورده است و با اسم اسلام هزاران جوان ما را شهید کرده است و قریب دو میلیون آواره، و با اسم اسلام در مملکت خودش با اسلام و علمای اسلام آن می کند که مغول کرد با ایران. ادعاها همیشه زیاد بوده است، و حالا هم هست.))

صحیفه امام، جلد ۱۴ ص ۱۳۸ مورخ ۲۹ بهمن ۱۳۵۹

((از هر طایفه ای یک چند نفری مأمور بشود که بروند و ببینند صحنه هایی که صدام به وجود آورده است در کشور ما، ببینند خرابی هایی که این فاسد به امر دولت های بزرگ انجام داده است چه جنایاتی است. بروند اردوگاه های آواره های ما را ببینند.))

صحیفه امام، جلد ۱۵ ص ۴۷۵ مورخ ۲۰ دی ۱۳۶۰

((دیشب وقتی دیدم عراقی ها تعدادی زن را زیر خاک کرده اند، پیش خود گفتم ما هرچه فریاد بزنیم و بخواهیم به دنیا بگوییم که اینها چه می کنند، فایده ای ندارد، چون مظلوم هستیم و نمی خواهیم زیر بار کسی برویم، باید این فشار ها را هم تحمل کنیم ولی چون برای خدا کار می کنیم دیگر چه باک! هرچه می خواهند علیه ما تبلیغات کنند. هر چه می خواهند ما را بعد جلوه دهند. امیر المومنین علی(ع): فرمودند تمام عالم اگر پشت به من کنند، من ابا ندارم. پس وقتی کار برای خدا باشد دیگر چه باک. هر کس برای خدا بیشتر کار کند بیشتر فحش می شنود، کما این که شما پاسداران از همه بیشتر توهین شدید. خداوند شما را موفق کند.))

صحیفه امام، جلد ۱۵ ص ۴۹۷ مورخ ۲۶ دی ۱۳۶۰

((شما مواجه هستید با یک جمعیت هایی که به بیمارستان هم رحم نمی کنند و به مدارس هم رحم نمی کنند.))

صحیفه امام، جلد ۱۴ ص ۴۱۳ مورخ ۱۸ خرداد ۱۳۶۰

((زدن این طور مراکز هم از طرف آنهاست. شما می آید نماز جمعه را می زنید. نماز جمعه را که می زنید خیال می کنید ملت ما عقب می نشیند! می بینید که در نماز جمعه کردند. این مطلبی است گفتنی، تاریخی، تاکسی نبیند آنجا را، آن منظره را نبیند، باورش نمی آید که زن بچه اش تو بغلش است، مرد بچه اش پهلوش است هیچ حرکت نکند، این همه فشار، هیچ حرکت نکند این همه فشار هیچ حرکت نکند از آن طرف هم آن طور رگباری که ملاحظه کردید همه. مع ذلک همه هم با طمانینه نشسته اند سر جای خودشان و هیچ ابدأ حرکتی نمی کنند. و ملت، یک همچو ملت است.))

صحیفه امام، جلد ۱۹ ص ۱۹۹ مورخ ۱ فروردین ۱۳۶۴

((همین دیروز که این مردم در خیابان ها ریختند و راهپیمایی کردند، و برای احیای روز ۱۵ خرداد، آن روز که آنقدر به مردم صدمه وارد شد. صدام ایلام را، یک مردم محرومی را، یک ناحیه محرومی را، در حالی که اینها دارند راهپیمایی می کنند بمباران می کند. تا کنون ۴۰ نفر معلوم شده است، معلوم نشده است چقدر هم هست که شهید شدند و ۲۰۰ نفر تا کنون معلوم شده است که مجروح شده اند. یک همچو جنایت بزرگی را اگر یک ذره اش واقع شده بود ز طرف دولت ایران، می دیدید که آن وقت رسانه ها ی گروهی چه خواهند کرد. این را هم همین جا یک چیز نقل می کنند که (بطوری که ایران می گوید اینطوری شده است) آن وقت هم دنبالش می گویند که صدام گفته است که این تلافی است که به بصره چه کردند! خوب، یک دروغی صدام میگوید، باید عذری پیدا کند. یک دروغی می گوید و یک همچو جنایتی را هم می کند و ما باید منتظر این جنایات باشیم نباید بگوییم که چرا شد، چرا ای او معلوم است، (چرا) آن هم این قیامی است که شما کرده اید. شما اسلام را می خواهید، آنها می گویند نباید اسلام باشد.))

صحیفه امام، جلد ۱۶ ص ۳۰۲ مورخ ۱۶ خرداد ۱۳۶۱

- مقدس بودن جنگ:

((امام بارها به مردم اعلام کرد که ما برای خدا قیام کردیم ما خواستیم دین اسلام را که فقط جلدی از آن مانده بود و در محجوریت بود زنده کنیم و برای این کار به سید الشهداء اقتدا کردیم و دشمن چنین دین زنده ای را نمی خواهد و به همین علت می خواهد ما را از بین ببرد و امام با این نوع صحبتها دفاع ما را مقدس جلوه می دهند.))

((پیغمبر اسلام(ص) از اولی که دعوت کرده است تا آن وقتی که در رخت خواب رفتن از این عالم بوده است و لقاء... بوده است، در حال جنگ بوده. حتی آن وقتی هم که در بستر خوابیده است باز برای جنگ بسیج کرده

است و آن همه مشقت های که ایشان دیدند، از قریب و از غیر قریب دیدند و بعد از آن هم همین طور، مسلمین دیده اند، ائمه ما دیده اند، امیرالمومنین دیده است. خوب! آنها برای اسلام چون بوده، به ذائقه شان شیرین بوده.))

صحیفه امام، جلد ۱۹ ص ۱۹۶ مورخ ۱ فروردین ۱۳۶۴

((ملت ما یک ملتی است که از ضعف به قدرت متحول شده است، و آرزوی شهادت می کند. یک همچو ملتی که آرزوی شهادت می کند، این ملت دیگر خوف ندارد، خوب پیروز است ان شاء...))

صحیفه امام، جلد ۱۳، ص ۲۳۶ مورخ ۴ مهر ۱۳۵۹

((فرق ما بین ما و آنها این است که ما انگیزه مان اسلام است. اشخاصی که در اسلام خدمت کردند و جنگ کردند و فداکاری کردند، از صدر اسلام تا حالا تاریخشان محفوظ است. پیغمبر اکرم از همه این گرفتاری هایی که ما داشتیم بیشتر گرفتاری داشت. چندین ماه یا چندین سال در حبس بود ایشان. در شعب ابوطالب محصور بود و مع ذلک، مقاومت کرد و باید مقاومت کند. و ملت ایران مقاومت می کند و باید مقاومت کند. ارتش ایران و پاسدارها و سایر قوای مسلحه باید قدرتمندی خودشان را نشان بدهند و باید اینها را سرکوب کنند، این قدرت پوشالی امثال صدام حسین و اینها را.))

صحیفه امام، جلد ۱۳، ص ۲۵۰ مورخ ۸ مهر ۱۳۵۹

((ما هدفمان این است که تکلیفمان را عمل بکنیم. تکلیفمان این است که از اسلام صیانت کنیم و حفظ کنیم اسلام را. کشته بشویم تکلیف را عمل کرده ایم، بکشیم هم تکلیف را عمل کرده ایم. این همان منطقی است که ما در اول هم، که با این رژیم فاسد پهلوی مخالفت می کردیم، منطق ما همین بود. منطق این نبود که حتماً باید پیش بریم، منطق این بود که برای اسلام مشکلات پیدا شده است. احکام اسلام دارد از بین می رود، مظاهر اسلام دارد از بین می رود و ما مکلفیم که به واسطه قدرتی که هرچه قدرت داریم، مکلفیم که با آنها مقابله کنیم. کشته بشویم اهمیتی ندارد، بکشیم هم، که ان شاء... موفق خواهیم شد، به جنت و بهشت ان شاء...))

صحیفه امام، جلد ۱۳ ص ۲۵۱ مورخ ۸ مهر ۱۳۵۹

((ما معیارها را باید معیارهای الهی قرار بدهیم، و پیروزی و شکست را هم در همان میدان الهی تشخیص بدهیم. ما اگر در آن میدان الهی و در آن صراط مستقیم انسانی پیروز باشیم، اگر تمام عالم هم به ضد ما قیام کنند و ما را هم نابود کنند، ما پیروزیم))

صحیفه امام، جلد ۱۳ ص ۲۸۸ مورخ ۶ آبان ۱۳۵۹

((این طورند - نشسته اند و دارند برای این جوان هایی که در جبهه ها مشغول هستند، با کمال جدیت دارند بسته بندی می کنند، دارند نان می پزند، دارند بسته ها را درست می کنند، من خجالت میکشم که ما چرا، ما چه هستیم و اینها چه هستند. یک ملت این طوری شده است. یک ملت، ملتی شده است که برای اسلام و برای وطن اسلامی خودش تمام قشرها قیام کردند. هر که هر چه می تواند. خوب، دیدید که بعضی از این پیرمرد ها، یکی از آنها هم آمده بود اینجا، از این پیرمرد ها می روند التماس می کنند که ما جبهه برویم. بالینکه نمی تواند برود، می گوید نه، من قدرتش را هم دارم بفرستید مرا، می توانم. بچه های کوچک هم همین فکر را دارند. همین کار را که بزرگ ها می کنند، بچه ها هم همان کارها را انجام می دهند، و تعلیمات نظامی کانه می خواهند بگیرند. یک مملکتی این طوری شده است. این عنایت خداست که به ما توجه پیدا کرده است. ما تا این عنایت را داریم، شکست نداریم.))

صحیفه امام، جلد ۱۳، ص ۲۹۲ مورخ ۶ آبان ۱۳۵۹

((ما خدا را داریم. ما اسلام را داریم. ما برای خدا داریم عمل می کنیم. کسی که برای خدا عمل می کند چرا بترسد؟! از کی بترسد؟! آنها باید بترسند که اگر از اینجا رفتند، جهنم هست آمالشان. جوان های مایی که برای خدا دارند جنگ می کنند، اجرشان با خداست.))

صحیفه امام، جلد ۱۳، ص ۳۱۵ مورخ ۱۲ آبان ۱۳۵۹

((اسلام عزیز از آن وقتی که وجود پیدا کرده است، فداکاریهای بسیار تقدیم خدای تبارک و تعالی کرده است و بحمدا... امروز هم که شما عزیزان با اراده مصمم دفاع از حق خودتان و دفاع از کشور خودتان و دفاع از اسلام عزیز می کنید همان اجر را دارید که لشکرهای صدر اسلام در احد و خندق و سایر جبهه ها داشتند. آن روز اسلام امانتی بود در دست آنها که با جانفشانی نگهداری می کردند و امروز هم اسلام امانتی است در دست همه ما که باید به اندازه توان خودمان خدمت گذار به اسلام باشیم و حفظ کنیم کیان اسلام را. ما خدا را داریم. ما اسلام را داریم. ما برای خدا داریم عمل میکنیم. کسی که برای خدا عمل می کند چرا بترسد؟! از کی بترسد؟! آنها باید بترسند که اگر از اینجا رفتند جهنم هست آمالشان. جوانهایی که برای خدا دارند جنگ می کنند اجرشان با خداست.))

صحیفه امام، جلد ۱۴ ص ۵۰۱ و ۵۰۲ مورخ ۶ تیر ماه ۱۳۶۰

امام با روشنگریها توانست بحران جنگ را مهار کند و جوان ها را روانه میدان نماید از دل مدیریت معنوی امام است که افرادی مثل احمد متوسلیان ، همت ، خرازی ، باکری ، زین الدین ، رستگار صیاد شیرازی شیرودی و ... یا به عرصه نبرد می گذارند و با جنگ زدن و به دامن معنویت امام سازمان جنگ را به نحوی بر پیش می برند که در نهایت با پیروزی ما خاتمه می یابد.

در پایان نمونه ای از مدیریت معنوی حضرت امام وتأثیر آن بر روحیه رزمندگان اسلام و دشمن ذکر می شود :

همانطور که می دانید ۸ روز بعد از پیروزی انقلاب در ۱۳۵۷/۱۲/۱ آمریکا با جمع آوری نوکرانش از جا های مختلف ایران کردستان را به آشوب کشاند قصدش هم این بود که با راه اندازی دعوای قومی و مذهبی ما را به جنگ های داخلی بکشد تمام کردستان در سیطره ضد انقلاب بود و فقط شهر پاوه با وجود دفاع افراد غیور کربلایی سنت تسلیم دشمن نگردیده بود و این شهر خاری در چشم دشمن بود ضد انقلاب تصمیم می گیرد به هر صورت این شهر را تصرف کند . اجازه بدهید بقیه ما چرا را از زبان شهید چمران نقل نمائیم.

حرکت به سوی پاوه:

اخبار وحشتناک پاوه به مرکز می رسد ، و دستور کمک نیز به ارتش و سپاه پاسداران داد شد ، ولی نتیجه ای نمی داد، و بیم آن می رفت که پاوه نیز به سرنوشت شوم مریوان دچار می شود ، و قتل عام فجیعی توسط حزب دموکرات و چپ نمایان دیگر در آن صورت گیرد.

از طرف دولت وقت ، به من مأموریت داده شد که شخصاً به پاوه بروم و سعی کنم که با مذاکره و به طریق مسالمت آمیز ، مثل مریوان ، قضیه پاوه را حل کنم ، و از خونریزی بیشتر جلوگیری نمایم.

من نیز به همراه تیمسار فلاحی، فرمانده نیروی زمینی ، و مقدار مهمات ، و سه نفر از پاسداران نخست وزیری ، در تاریخ ۵۸/۵/۲۵ با یک هلی کوپتر از کرمانشاه عازم پاوه شدم.

هلی کوپتر حدود ساعت ۵ بعد از ظهر بر روی پاوه ظاهر شد ، و از هر طرف بسوی آن گلوله می بارید، و بالاخره بر روی فرودگاه پاوه نزدیک پاسگاه ژاندارمری ، قسمت غرب پاوه پایین آمد ، و چندین گلوله به آن اصابت کرد ، و ما تصور نمی کردیم که هلی کوپتر سالم به زمین برسد ، و هر لحظه آماده انفجار و سقوط هلی کوپتر بوییم ، بالاخره هلی کوپتر در میان گردو خاک ، در حالیکه باران گلوله از هر طرف می بارید ، بر زمین نشست و ما فوراً به خاک افتادیم و سینه خیز خود را به پشت دیوار شکسته ای رسانده و از آنجا به سرعت به طرف پاسگاه ژاندارمری عقب نشینی کردیم و هلی کوپتر بلافاصله صعود کرد و بازگشت.

با تیمسار فلاحی و پاسداران خود دوان دوان زیر رگبار گلوله ای که از کوه و اطراف بر ما می بارید وارد ژاندارمری شدیم. فرمانده پاسگاه (ستوان یوسفی) و چند ژاندارم و چند جوانمرد کرد محلی (پاسداران افتخاری سپاه پاوه)، با چشمانی نگران، و قیافه های وحشت زده از ما استقبال کردند، ولی وجود من و تیمسار فلاحی برای آنها بزرگترین نقطه اتکاء و مایه امیدواری بود. گوئی از گوشه سیاه آسمان نوری امیدی می تابید، و در محیطی از شک و ترس، نسیمی از اطمینان و پیروزی به مشام می رسید. لبهای لرزان آنها، چشمان نگران آنها با نیم خنده های سرد و کوتاه آنها برای احترام و امید چقدر گویا بود. آنها مرانمی شناختند، فقط می دانستند که نماینده دولتم، حرکات من سخنان من و آرامش طبیعی من به آنها اطمینان می داد که دیگر خطر گذشته است و ما تصمیم داریم که به مردم پاوه کمک کنیم و از قتل عام آنها جلوگیری نمائیم. از نقاط مختلف پاسگاه بازدید کردیم و بعد زیر رگبار گلوله به سمت شهر پاوه، مرکز پاسداران (سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پاوه) به حرکت در آمدیم.....

به وسط شهر پاوه رسیدیم، در حالیکه گلوله باز هم بر ما می بارید.....

بالاخره خود را به خانه پاسداران رساندیم خداوند چه منظره ای داشت این خانه پاسداران چه دردناک، چه مصیبت زده و چقدر شلوغ و پلوغ، گوئی صحرای محشر است، کردهای مومن پاوه از زن و مرد به استغاثه به این خانه پناه می آوردند، اما جز یأس و ناامیدی ثمره ای نمی گرفتند، انبوهی از کردهای مسلح و غیر مسلح در پشت در به انتظار کمک ایستاده بودند، آثار غم و درد بر همه چهره سایه افکنده بود، در همین وقت دختر پرستاری را که پهلویش هدف گلوله دشمن قرار گرفته، و خون لباس سفید او را گلگون کرده بود از در بیرون می برند آنقدر از بدنش خون رفته بود که صورتش مثل لباسش سفید و بیرنگ شده بود، پاسداران جوان به شدت متأثر بودند، ۱۶ ساعت پیش این پرستار مجروح شده بود و از پهلویش خون می رفت، و نه پزشکی بود نه داروئی که جلوی خون را بگیرد، پاسداران گریه می کردند ولی نمی توانستند کاری انجام دهند، بالاخره تصمیم گرفتند که جسد نیمه جان او را از خانه پاسداران بیرون ببرند تا بیش از این باعث تضعیف روحیه ها نشود. لذا او را به ساختمان بهداری منتقل کردند که خالی بود در بالای تپه در مدخل غربی شهر قرار داشت، و این فرشته بی گناه ساعاتی بعد، در میان شیون و ضجه زن ها و بچه ها جان به جاندار تسلیم کرد.

وارد خانه پاسداران شدیم، مجروحین در هر گوشه و کناری پراکنده بودند، در وسط حیاط، پاسداری اصفهانی که مجروح شده بود و از سر و دهانش خون جاری بود، با صدای بلند سخن می گفت و از زمین و آسمان شکایت می کرد، هنگامیکه مرا دید فوراً شناخت، زیرا در مریوان مدتی با من زندگی کرده بود. کاسه صبرش لبریز شد و بشدت فریاد میزد، به دولت و ارتش و به همه مسئولین فحش می داد که چرا اهمال می کنند؟ چرا انقدر سستی از خود نشان می دهند؟ چرا پاوه را بدست جنایتگاران کافر سپرده اند؟ چرا گرگها را بجان بیگناهان انداخته اند و ساکت

نشسته اند؟ چرا به پاسداران کمک نمی کنند؟ چرا به آنها اسلحه و مهمات نمی رسانند؟ چرا به سرنوشت مردم انقدر بی توجهند؟ چرا ارتش نمی جنبد؟ چرا دولت فکری نمی کند؟ ... از دوستان شهید خود یاد می کرد که چه وحشیانه بدست دشمن به قتل رسیدند، خیانت ها و جنایتهای دشمن را شرح می داد که چگونه می خواهند انقلاب اسلامی ما را به شکست بکشانند....

و باصدای بلند به دولت و ارتش و همه همه بد می گفت و ضجه می کرد و از شدت درد به خود می پیچید

من او را در آغوش کشیدم و بر صورت مجروحش بوسه زدم، و آنقدر او را بر سینه خود فشردم که آرام گرفت، و به او گفتم که دولت، ما را برای کمک به شما فرستاده است، و چه اسلحه ای و کمکی مهم تر از این میتوانی تصور کنی؟

در گوشه و کنار خانه هر کس مشغول کاری بود، و مجروحین نیز در اطراف خانه پراکنده بودند، و راه پله ای به طبقه دوم می رفت، ولی این راه پله زیر رگبار گلوله دشمن قرار داشت، و به سرعت با یک جهش خود را به طبقه دوم رساندم، آنجا بود که اصغر وصالی فرمانده شجاع پاسداران پاوه را ملاقات کردم، در اطاقی با حضور تیمسار فلاحی و چند نفر دیگر جلسه ای تشکیل دادیم، و تفصیل جنگ را بیان داشتند که بسیار نا امید کننده بود، از ۶۰ پاسدار غیر محلی فقط ۱۶ نفر باقیمانده بودند، و آن هم ۶ یا ۷ نفر مجروح که قادر به جنگ نبودند، و بقیه نیز خسته و کوفته و دلشکسته و گرسنه که به مدت یک هفته تحت محاصره در سخت ترین شرایط با مرگ دست و پنجه نرم می کردند، و اکثر دوستان خود را از دست داده بودند، و هیچ امیدی به زندگی نداشتند، آب بر آنها قطع شده بود زیرا تلمبه موتور آب را که خارج از شهر قرار داشت آتش زده بودند، نان و آذوقه نداشتند، مهمات آنها به پایان رسیده بود، همه مرتفعات شهر بدست دشمن سقوط کرده بود، بیمارستان معروف پاوه بدست آنها افتاده بود و همه ۲۵ پاسدار (بومی و غیر بومی) به شهادت رسیده بودند و خلاصه وضعی بسیار استثنائی و تأثیر انگیز و نا امید کننده ...

در مقابل آنها، نیروئی بین ۲۰۰۰ تا ۸۰۰۰ نفر از همه گروه های چپی و راستی، با اسلحه سبک و سنگین همه منطقه را زیر سیطره خود گرفته بودند، و از همه کوه های اطراف خانه پاسداران را به شدت می کوبیدند، و هر لحظه کسی به خاک شهادت می افتاد، و دشمن قدم به قدم نزدیک تر می شد.....

آنگاه از خانه پاسداران مجدداً در طلعت شب دوان دوان خود را به پاسگاه ژاندارمری رساندیم تا احتیاجات خود را به کرمانشاه (باختران) با بی سیم خبر دهیم، و ضمناً از کرمانشاه (باختران) خواستیم تا هرچه زودتر هلی کوپتر بفرستند تا احتیاجات ما را بیاورد و تیمسار فلاحی را به کرمانشاه (باختران) باز گرداند، و آنها قول دادند که فردا صبح زود یک هلی کوپتر برای این مأموریت به پاوه خواهد آمد.

آن شب را تا به صبح در پاسگاه ژاندارمری ، زیر رگبار شدید گلوله خوابیدیم ، زیرا دشمن در تاریکی شب به برج پاسگاه نزدیک شده بود و از فاصله نزدیک ما را هدف قرار می داد ، و هر لحظه فرو ریختن شیشه ای از پنجره یا قسمتی از اطاق بگوش می رسید

آن شب زیر آتش گلوله ها ، غرش انفجارها گذشت ، و صبح ۵۸/۵/۲۶ منتظر هلی کوپتر بودیم که مهمات و احتیاجات ما را بیاورد و تا ساعت ۲ بعد از ظهر صبر کردیم تا بالاخره هلی کوپتر آمد.....هلیکوپتر آب و نان و خرما و مقداری مهمات آورد بود ، زیر رگبار گلوله دشمن که از کوه های اطراف می بارید همه را تخلیه کردیم ، و عده ای از مجروحین را در هلی کوپتر جای دادیم و همراه تیمسار فلاحی آنها را روانه کرمانشاه (باختران) کردیم .

نکته دیگری که قابل تذکر است آنکه عده ای از مردم ، و بخصوص از میان پاسداران کرد بعضی غیرمحملی که به بقای شهر امیدی نداشتند می خواستند با هلیکوپتر هجوم آورند که سوار شوند، و حرف هیچ کس را نیز نمی شنیدند ، و من آنقدر عصبانی شده بودم که مجبور شدم چند نفر را به زور از هلیکوپتر جدا کنم ، بعضی را هم بزنم بیهوش شد و بر زمین افتاد..... ، و رسماً اعلام کردم که فقط شهدا و مجروحین باز می گردند و بس.از تیمسار فلاحی خواسته بودم که هر ساعت یک هلیکوپتر بفرستد تا کشته ها و مجروح ها را تخلیه کنیم وهمچنین غذا و آب و آذوقه و نیروهای کمکی نیز وارد نمائیمهلیکوپتر دوم ساعت ۴ بعد ازظهر آمد، ومقداری آب و نان و مهمات با خود آورد،و تعجب آنکه در هیچیک از این دو هلیکوپتر نیروی کمکی نیامد،در حالیکه بیش از هر چیز احتیاج به نیرو داشتیم،و حتی در همه آن روز سخت و خطر ناک فقط دوبار هلیکوپتر آمد، در حالیکه روزهای قبلی سابقه داشت که گاهی پنج هلیکوپتر در یک روز به پاهومیآمدند و می رفتند، ولی گویا مرکز فرماندهی در کرمانشاه(باختران)،پاوه را ساقط شده فرض می کرد و اعزام نیروهای جدید و مهمات را خسارات بحساب می آورد! و آنها را به امان خدا رها کرده بود!! و از نظر دوست و دشمن، میرفت که شهر پاوه نیز مثل مریوان سقوط کند، و حتی من خود به این باور رسیده بودم که کار از کار گذشته است، و با این نیروهای موجود، و عدم اهتمام مرکز، و عدم اعزام نیروهی تازه نفس هیچ امیدی به بقای شهر نبود.....

هلیکوپتر بعدی ساعت ۴ بعد از ظهر در محل معین شده بر زمین نشست، رگبار گلوله دشمن از هر طرف باریدن گرفت، ما به سرعت مشغول تخلیه آب و نان و خرما و مهمات مختلفی شدیم که تیمسار فلاحی برای ما فر ستاده بود.از طرف دیگر عده ای نیز کشته ها و مجروحین را از داخل بهداری حمل کرده و سوار هلیکوپتر می نمودند ، و این اعمال به سرعت انجام می گرفت ، ضمناً چند نفری نیز که می خواستند به زور داخل هلیکوپتر شوند با ضربات سخت من رو به رو شده ، از هلیکوپتر رانده می شدند ، هرکس کاری می کرد ، عده ای به تیراندازیهای دشمن پاسخ می

گفتند ، عده ای مجروحین و شهدا را سوار هلیکوپتر می کردند ، و عده ای دیگر مهمات و آذوقه را تخلیه می نمودند و در گوشه ای از محل در کنار بهداری می گذاشتند و همه اینها زیر آتش گلوله دشمن انجام می گرفت. همه چیز آماده شد ، و آخرین پیام را به خلبان دادم و نوشته کوچکی نیز برای تیمسار فلاحی نوشتم و به دست خلبان دادم و هلیکوپتر صعود کرد ، اما از روی اضطراب ، زیر رگبار گلوله ها که خلبان می خواست هر چه زودتر اوج بگیرد ، کنترل خود را از دست داد، و پروانه هلیکوپتر به تپه جنوبی تصادم کرد و شکست و هلیکوپتر که چند متری بیشتر بالا نرفته بود ، به زمین نشست و دوباره بلند شد ، و دوباره در نقطه دیگری به زمین خورد، و مثل فنر از نقطه ای بلند می شد ، و در نقطه ای چند متر آن طرف تر به زمین اصابت می کرد ، و از آنجا که نیمی از پروانه اش شکسته بود ، نیم دیگر پروانه تعادل خود را از دست داده بود و پائین تر از حد معمول پائین می آمد ، و در هر چرخش خود ، هنگامیکه به زمین نزدیک می شد ، کسی را ضربه میزد و بی جان بر زمین می انداخت. هلیکوپتر هنگامیکه بلند می شد در کنار من بود ، و از بالای سرم گذشت ، ولی هنگامیکه بر زمین آمد کمی از من دور شده بود ، ولی دوست پاسدارم را که در دو متری من بود ، ضربه زد و کاسه سرش را از بدن جدا کرد ، و در یک لحظه جسد بی جان او در کنار من بر خاک افتاد ، آنچنان سریع آنقدر مهلک ، که گوئی این جوان اصلاً حیات نداشته است و هیچگاه زنده نبوده است؛ هلیکوپتر هر لحظه پائین می آمد کسی را بر زمین می انداخت و خود خیزان خیزان به کنار عمارت بهداری رسید، و درست در کنار انبار مهمات و موارد انفجاری که تازه تخلیه کرده بودیم ، در زاویه عمارت و تپه محصور شد ، موتور هلیکوپتر همچنان می گشت و پره های شکسته شده پروانه همچنان با دیوار عمارت و تپه جنوبی اصابت می کرد و ضربات سنگینی به هلیکوپتر وارد می نمود. کابین هلیکوپتر متلاشی شده بود، و جسد نیمه جان دو خلبان آن به بیرون آویزان شده بود در حالیکه پای آنها همچنان در داخل کمر بند صندلی گیر کرده بود ، و با گردش موتور و لرزش هلیکوپتر آویزان و مثل خلبان ها تلو تلو می خوردند ، از همه غم انگیزتر ، جسد همان دختر پرستاری بود که گلوله پهلویش را شکافته و بعد از ۱۸ ساعت خونریزی به درود حیات گفته بود ، و پایش در داخل هلیکوپتر و بدنش با روپوش سفید ، خونین از هلیکوپتر آویزان شده ، و گیسوان بلندش با دستهای آویزان بر روی خاک کشیده می شد ، موتور هلیکوپتر همچنان می گشت ، و پروانه شکسته اش همچنان به کوه و عمارت اصابت می کرد ، اجساد شهدا و مجروحین در حال نوسان بودند..... راستی چه فاجعه بزرگی بود چه منظره وحشتناکی چه مصیبتی و چه شکست بزرگی برای هیچکس قابل تحمل نبود ، هر بیننده ای را دیوانه می کرد ، هر اعصاب پولادین را خرد می نمود ، فاجعه ای با این شدت و با این عمق مصیبت و فقط در چند لحظه ! همه دیوانه شده بودند ، عده ای دیوانه وار شیون می کردند و سرخود را به دیوار می کوبیدند ، عده ای چشمان خود را گرفته بودند و ضجه می کردند ، عده ای دیوانه وار به دور خود می گشتند و کنترل خود را از دست داده بودند ، و گلوله دشمن نیز همچنان بر ما می بارید ، ولی کسی دیگر به مرگ توجهی نداشت ، و راستی که مرگ در آن لحظات چقدر شیرین و گوارا و نجات دهنده بود . من نیز برای لحظه ای آنقدر منقلب شدم که دنیا در نظرم تیره و تار شد..... باید فوراً وارد عمل شد و هر چه زودتر

باید این چهره وحشتناک فاجعه را پوشانید ، و باقیمانده جوانان را برای تحمل مسئولیت بزرگتری مهیا کرد. فوراً وارد عمل شدم ، مهمات و مواد منفجره هنوز زیر هلیکوپتر و نزدیک آن پراکنده بود بیم آن می رفت که هلیکوپتر منفجر شود و انفجار هلیکوپتر سبب انفجار این مواد گردد، کهدیگر همه منطقه نابود می شد و جنبنده ای باقی نمی ماند، خود صندوقهای بزرگ را می گرفتم و جوان دیگری را می گفتم که سر دیگر صندوق را بگیرد و آنرا کشان کشان از محل هلیکوپتر دور می کردیم ، عده ای را فرستادم که پتو بیاورند و روی اجساد متلاشی شده بی اندازند ، چند نفری را که شیون می کردند و سرخود را به دیوار می زدند چند ضربه سیلی زدم و هر یک را بکاری گماشتم ، رگبار گلوله دشمن همچنان می بارید، و جوانان ما به شدت مشغول تلاش شدند و در همین اوقات موتور هلیکوپتر از کار افتاد خوشبختانه انفجاری به وجود نیامد. آنگاه عده ای را مأمور کردم که اجساد خلبانها و شهدای دیگر را از داخل هلیکوپتر و اطراف آن جمع آوری کنند و به داخل عمارت بهداری ببرند. در داخل سر سرای بهداری ، اجساد شهدا مثل قتلگاه در کنار هم ردیف شده بود ، دو خلبان هنوز زنده بودند و نفس نفس می زدند ، و چند نفر از زنها و بچه ها در کنار آنها گریه می کردند ، و یکی آنها را باد می زد، ولی هیچ کاراساسی برای نجات آنها از دست ما ساخته نبود ، آنقدر نفس نفس زدند تا در میان شیون و ضجه زننها و دوستان دیگر جان به جان آفرین تسلیم کردند..... همه این کارها شاید نیم ساعت طول کشید ، و هر کس به شدت مشغول فعالیت بود و به چیزی فکر نمی کرد ، اما بعد ، هنگامی که آرامش برقرار شد ، و پاسداران محلی و غیر محلی خسته و کوفته هر یک در گوشه ای لمیده ، و به این ماجرای وحشتناک و آنچه گذشته بود فکر می کردند ، و باز هم آینده وحشتناک تری را در مقابل خویش می دیدند..... به فرمانده سپاهیان ، اصغر وصالی گفتم که جوانان خود را به خانه پاسداران باز گرداند ، و آماده آن شب تاریخی باشد، شبی که عاشورای حسینی را تجدید می کند ، شبی که حق و باطل ، انقلابی و ضد انقلابی ، با نیروهای نا برابر ، در مقابل هم می ایستند و معركة مرگ و زندگی برافروخته می شود، سرنوشت کردستان به نگارش د می آید ، انقلاب اسلامی ایران ، به محک آزمایش گذاشته می شود، شب قدر ، شب سرنوشت ساز انقلاب ، شب شهادت ، شب حسین (ع) ، شبی که همه ما با کفن خونین بلقاء پروردگار خود نائل می شویم.....

اصغر وصالی نیروهای خود را به محل پاسداران ، به شهر فرستاد و توصیه های لازم را به آنها داد و خود او با چند نفر دیگر همراه من بسوی پاسگاه ژاندارمری در منتهی الیه پاوه به راه افتادیم. رگبار گلوله همچنان بر ما می بارید ، و ما بطور زیگزاک به سرعت می دویدیم ، تا بالاخره خود را به پاسگاه رساندیم به ستوان یوسفی فرمانده پاسگاه که پایش تیر خورده بود و می شلید گفتم که انبار اسلحه و مهمات خود را باز کند و هر چه جوانان احتیاج دارند بدهد ، و خود نیز ۱۵ نارنجک دستی از او برای خود گرفتم ، و دو کمر بند بستم که بر روی هر کمر بندی ۷ یا ۸ نارنجک گذاشته

بودم ، تا در آخرین لحظات نبرد ، که جنگ مغلوبه می شود ، و دیگر جایی برای تیراندازی نیست از نارنجک ها استفاده کنم ، زیرا در هجوم های انبوه دشمن نارنجک از هر چیز دیگری موثرتر است.

آنگاه جوانی از کرمانشاه (باختران) به نام شعبانی را به فرماندهی پاسگاه گماشتم ، جوانی کوتاه قد و نحیف ، ولی بسیار مومن و با اراده بود.

به او گفتم آیا حاضری که امشب ، که شب شهادت ماست ، فرماندهی پاسگاه را به عهده بگیری ؟ زیرا امشب من شخصاً به محل پاسداران می روم ، و فرماندهی می خواهم که به شهادت افتخار کند ، و آرزو داشته باشد که با اصحاب حسین (ع) محشور شود. شعبانی با صدای محکم و مصمم این مسئولیت را پذیرفت ، دوستان کرمانشاهی خود را بسیج کرد ، و در نقاط مختلف پاسگاه همراه با جوانمردان (پاسداران افتخاری کردپاوه) و ژاندارم ها مستقر نمود ، و ما هم برای آخرین بار از همه نقاط قلعه بازدید کردیم ، و سنگرها را دیدیم و با جوانان گفتگو کردیم در همین لحظاتی که سرگرم بازدید و محکم کردن سنگرها برای آن شب تاریخی بودیم ، یکباره فریاد پاسداران از برج غربی قلعه بلند شد که عده ای از اکراد (ضد انقلاب) در حال پیشروی هستند ، فوراً خود را به آن نقطه رساندیم ، حدود ۱۰ نفر در حالیکه پرچم سفیدی بر بالای سر خود حمل می کردند به سمت ما می آمدند ، به جوانان خود گفتم که تیراندازی نکنند ، شاید آنها برای مصالحه و مذاکره آمده اند، و ما وظیفه داریم که تا حد امکان با صلح و صفا این مسئله را حل کنیم ، و یکی از جوانمردهای کرد را گفتم که بیرون قلعه برود و با آنها صحبت کند و ببیند که چه می خواهند ؟ او نیز بیرون به استقبال آنها رفت ، آنها نیز حدود ۳۰ متری قلعه رسیدند ، که در کنار جاده ، ساختمانهای کارخانه برق وجود داشت ، و کنار جاده را کنده بودند و خاکهای زیادی در کنار جاده انباشته شده بود که سنگری طبیعی و مناسب تشکیل می داد ، آنها آمدند و تا نزدیکی خاکها رسیدند و یکباره رگبار گلوله را بر نماینده ما گشودند و در پشت خاکها سنگر گرفتند.

و با این حساب تا ۳۰ متری پاسگاه پیش آمدند ، و از طرف غرب نیز ما را محاصره کردند ، و از فاصله ۳۰ متری ما را هدف قرار می دادند ، رزمندگان ما نیز آتش گلوله را بر سنگرهای آنها گشودند تا جوانمرد ما توانست عقب نشینی کند و خود را به پاسگاه برساند. بالاخره هوان تاریک می شد ، و مجبور بودیم هر چه زودتر خود را به محل پاسداران در وسط شهر پاوه برسانیم ، با شعبانی شجاع و دیگر رزمندگان و ژاندارم ها و جوانمردها وداع کردیم و زیر رگبار گلوله دشمن که از هر طرف بر ما می بارید خارج شدیم ، و فرمانده مجروح پاسگاه ژاندارمری نیز به دنبال ما به شهر آمد ، و یک سره به خانه پاسداران رفتیم و آماده آن شب تاریخی شدیم. در آن دو روز سه مصیبت بزرگ بر ما وارد آمده بود که تحمل هر یک بسیار سخت و دردناک بود:

- سقوط هواپیمای فانتوم که برای شناسایی و کمک آمده بود و در روز ۵۸/۵/۲۵ در چهار کیلومتری شرق پاوه به کوه های بلند اصابت کرد و هر دو خلبان آن به شهادت رسیدند.
- سقوط هلیکوپتر ۲۱۴ و شهادت بهترین دوستان ما در برابر دیدگان ما.
- سقوط بیمارستان پاوه در منتهی الیه شرقی پاوه به دست حزب دموکرات و اعوان آن در تاریخ ۵۸/۵/۲۶ که ۲۵ نفر پاسدار آنرا وحشیانه کشتند ، در حالیکه اکثر آنها مجروح بودند و نمی توانستند از بستر بیماری خارج شوند ، همه آنها را به خارج بیمارستان ، پشت دیوار بیمارستان بردند و به گلوله بستند و بعد بعضی را سر بریدند اعمال شنیع دیگری انجام دادند ، که روی چنگیز را در تاریخ سفید کردند ، و بزرگترین لعنت ابدی را برای خود خریدند.

راستی که با این مصیبت های بزرگ و مهلک چقدر سخت بود که پاسداری خسته و دلشکسته و نا امید بتواند در مقابل سیل هزارها ، دشمن مسلح خون خوار مقاومت کند ، و چه نیروی خدائی لازم بود که بتواند این ۱۶ پاسدار باقیمانده را که ۶ یا هفت نفر آنها نیز مجروح بودند ، به قدرت ایمان و اسلحه شهادت مجهز کند و خطرناک ترین حملات سنگین دشمن را دفع نماید ، و آن شب تاریک و وحشتناک را با پیروزی به صبح امید متصل کند.

دشمن به پیروزی خود اطمینان داشت، همه این مصیبت ها را که بر ما وارد آمده بود به خوبی می دانست ، از شکست روحیه آگاهی داشت ، و آن چنان جسارت پیدا کرده بود که در روشنائی روز تا ۳۰ متری پاسگاه پیش می آید ، و آنقدر به خود اطمینان دارد که به فکر بازگشت نیست ، بلکه منتظر سقوط شهر است ، و بخصوص برای تضعیف بیشتر روحیه ها ، آنچنان بیرحمانه و وحشیانه پاسداران مجروح بیمارستان را قتل عام می کند ، و هر رهگذر ساده ای را در خیابانهای شهر هدف گلوله قرار می دهد ، بطوریکه چند نفر در همان دو روز در خیابان روبروی خانه پاسداران مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و کشته شدند.

- سرنوشت انقلاب در خطر سقوط:

کردستان ، لابراتوار توطئه گران ضد انقلاب بود ، که سرنوشت انقلاب را به محک امتحان گذاشته بودند ، و اگر در کردستان ، امپریالیسم و طاغوت و عمال داخلی آنها پیروز می شدند ، مسلماً نظیر همان برنامه شوم را در خوزستان ، گنبد ، آذربایجان ، و بلوچستان ... پیاده می کردند تا انقلاب اسلامی ما را بطور کلی نابود کنند. بنابراین سقوط کردستان فقط متضمن تجزیه یک منطقه از خاک وطن نبود ، بلکه معادل نابودی انقلاب و استقلال ایران بود. پاوه

میعاد گاه نیروهای چپ و راست برای انفجاری سرتاسری در همه کردستان بشمار می آمد که بالاخره به همه ایران منتشر می شود. بنابراین سقوط پاوه در آن شب تاریخی ، سرآغازی برای شعله کشیدن آتش توطئه در سرتاسر کردستان ، و سپس زیر بنائی برای اسقاط نظام اسلامی ایران بود . و می بینیم که سرنوشت انقلاب ما به این شب مخوف در پاوه بستگی داشت و ایمان و شهادت رزمندگان پاوه ، تعیین کننده جهت این سرنوشت تاریخی بود.....

- شب هولناک - شب قدر

بالاخره ، آخرین دقایق روز ۵۸/۵/۲۶ ، در گردابی از مصیبت های سخت ، و طوفانی از حمله های همه جانبه هزاران مسلح خون خوار به پایان رسید، و با غروب آفتاب استعمار و ضد انقلاب منتظر غروب انقلاب اسلامی ایران بود، جنگی سخت از هر طرف آغاز شد ، و هجوم دشمن مثل سیل می آمد که آخرین بقایای مقاومت را ریشه کن کند ، و باقیمانده های پاسدار را در خون غرق نماید ، تا در خطه کردستان دیگر کسی نتواند از امام امت پشتیبانی کند ، و یا به اسلام و انقلاب اسلامی ایران معتقد و ملتزم باشد. از شب تا به صبح رگبار گلوله های سبک و سنگین و خمپاره ها و راکت ها می بارید ، و دشمن که سرمست پیروزی خود بود ، مغرورانه رجز می خواند ، و بی مهابا پیش می آمد ، و هر چه را در مسیر خود می یافت می سوزانید و ریشه کن می کرد.

در این شب مخوف ، فقط تعداد کمی پاسدار(بومی یا غیر بومی) مجروح و دلشکسته در میان محاصره هزاران مسلح ضد انقلاب ، در میان گردابی از بلا و مصیبت غوطه می خوردند ، و فقط راه پر افتخار شهادت باقیمانده بود. پرچمداران انقلاب با حقانیت و مظلومیت خاصی در خون خود می غلطیدند ، و نوکران اجنبی و خون خواران ضد انقلابی پیروزی منحوس خود را جشن گرفته بودند ، و رقصان و پای کوبان همراه با غرش خمپاره ها و رگبار مسلسلها پیش می رفتند ، و مغرورانه اطمینان داشتند که در آن شب سیاه ، آخرین ندای حق و انقلاب را در گلوی آخرین رزمنده شهید برای همیشه خفه می کنند ، و خبر شوم شکست انقلاب را همراه با سقوط جمهوری اسلامی ایران به طاغوتها و اربابها و ابرقدرتها بشارت می دهند طاغوتیان نیز با بی صبری تمام منتظر اخبار شاد و شوم خود بودند و لحظات آخرین پیروزی را با لذت و حرص و ولع نوش می کردند...

چه شبی بود، این شب قدر ، این شب مقاومت ، این شب تعیین کننده سرنوشت...

من هیچ امیدی به صبح نداشتم ، دل به شهادت بسته بودم ، با زمین و آسمان وداع کرده بودم ،..... شب هولناک پاوه مرا بیاد لبنان می انداخت ، و احساسی از شوق شهادت ، و وارستگی از دنیا ، و معراج به آسمانها بر وجودم مستولی شده بود ، با خدای خود راز و نیاز می کردم و از همه وابستگی ها حتی زیبایی آسمان با ستارگان

جذابش بریده بودم ، خاطرات تلخ و شیرین گذشته در نظرم رژه می رفتند ، و من با همه آنها و با همه عالم وجود وداع می کردم ، و آماده شهادت می شدم.

- مقاومت پاسگاه

از همه شهر پاوه ، فقط دو نقطه در دست ما بود ، یکی پاسگاه ژاندارمری در غرب پاوه ، زیر نظر شعبانی ، و دیگری محل پاسداران در وسط شهر که خود من در آنجا بودم و همه مرتفعات اطرافش شهر و همه راهها و همه مواضع استراتژیک ، و همه اطراف شهر ، و تقریباً همه شهر بدست دشمن بود.

در پاسگاه ژاندارمری ، به محض آنکه خورشید غروب کرد و ظلمت شب بر همه جا سایه افکند ، دشمنان از همه طرف پاسگاه را محاصره کرده و تا پشت دیواره های پاسگاه پیش آمدند و از پنجره های پاسگاه با ژاندارم ها صحبت کردند ، و به آنها گفتند که ((ما با شما ژاندارم ها کاری نداریم ، اسلحه خود را تحویل بدهید و به سلامت بروید ، ما فقط میخواهیم سر پاسدارها را ببریم.))

شعبانی ، مسئول ژاندارم ها را مختار می کند که خود راهشان را انتخاب نمایند ، به آنها می گوید که ((ما آماده شهادت شده ایم ، و تا آخرین قطره خون خود می جنگیم ، ولی به هیچ وجه نمی خواهیم که شما به خاطره ما به خطر بی افتید. شما می توانید با کمال آزادی بروید ، لا اکراه قیالدين)) درمقابل این خلوص و این فداکاری و آمادگی برای شهادت ، ژاندارم ها نیز به هیجان می آیند و می گویند ((افتخار می کنیم که در رکاب کسانی مثل شما به افتخار شهادت نائل آئیم.)) لذا ژاندارم ها نیز میمانند و دوش به دوش برادران پاسدار تا به صبح می جنگند. جنگ سختی تا سپیده صبح ادامه پیدا می کند ، و دشمنان با خمپاره و نارنجک و اسلحه سبک و سنگین پاسگاه را به شدت می کوبند ، و پاسداران و ژاندارم ها نیز با کمال رشادت سرتاسر شب را می جنگند و دشمنان را از دیوارهای پاسگاه عقب می رانند ، و بزرگ ترین افتخار را برای خود کسب می کنند.

- خانه پاسداران در پاوه:

پاسداران معدودی که در خانه پاسداران باقی مانده بودند ، کیسه های شنی را در بالای خانه قرار داده دو مسلسل کالیبر ۵۰ را در دو طرف مستقر ساخته ، و مهماتی را که همان عصر توسط هلیکوپتر رسیده بود در آنجا متمرکز کرده و از شب تا به صبح با دیواری از آتش جلوی پیشروی دشمنان را سد نموده بودند ، من بر بالای دیوار خانه ایستاده بودم و گلوله های خطاط(رسام) را مشاهده می کردم که از هر دو طرف می بارید ، و آن شب تار را چراغانی می کرد.طنین مسلسل ها و غرش خمپاره ها قطع نمی شد ، و انعکاس صدا بر صخره های دیواره مانند دو طرف شهر

، موسیقی جنگ را به بهترین وجهی نمایش می داد. نیروهای دشمن ، مثل سیل پیش می آمدند ، و چون عده زیادی از دزدان و مزدوران پالیزبان و سردار جاف در میان مهاجمین بودند ، و بر حسب عادت خود می خواستند خانه های شهر را غارت کنند ، لذا بین مهاجمین و صاحبان خانه ها درگیری به عمل می آمد ، شیون زنهار و بچه ها به گوش می رسید ، و قتل و غارت و آتش سوزی خانه ها انتشار می یافت ، و مشاهده می شد که موج آتش سوزی لحظه به لحظه نزدیکتر می شود، و از خط پیشقراولجبهه دشمن خبر می داد. حدود ساعت ۴ صبح ، آنچنان قتل و غارت همه شهر را فرا گرفته بود ، که گویی نیروهای وسیع دشمن در باطلاقی فرو رفته است و هیچ نیرویی قادر نیست که مهاجمین را از قتل و غارت خانه ها باز وارد و بسمت معرکه اصلی نبرد ، یعنی خانه پاسداران معطوف کند لذا چند ماشین با بلندگو آوردند و بلندگوها در وسط شهر به حرکت در آمدند و ندا در دادند :

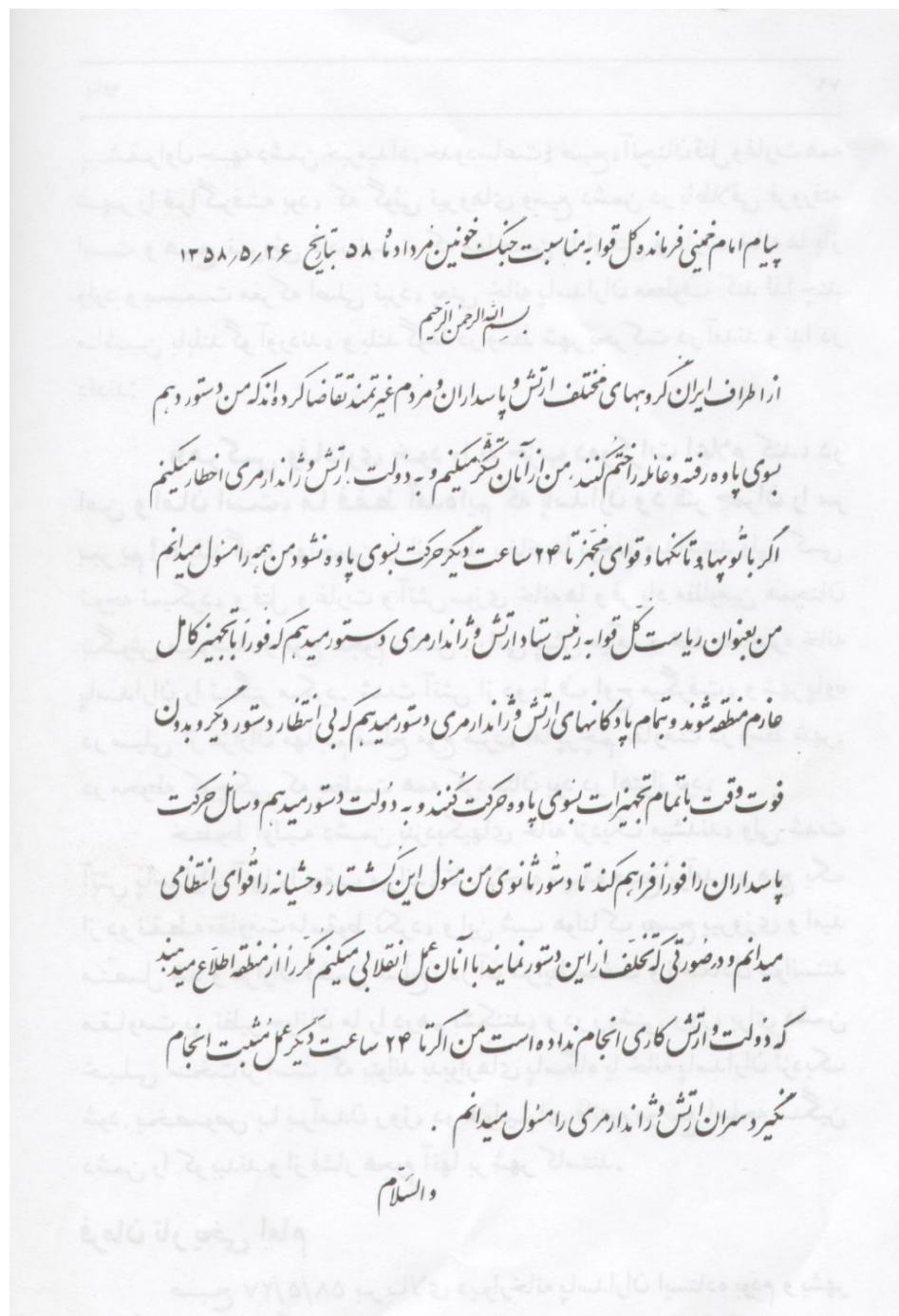
((هرکس وفاداری خود را به حزب دموکرات اعلام کند ، در امن و امان استما فقط آمده ایم که پاسداران و دکتر چمران را سر ببریم)) بلندگوها مهاجمین را از حمله به خانه ها بر حذر می داشتند ولی کسی توجه نمی کرد ، و قتل و غارت و آتش سوزی خانه ها و فریاد مظلومین همچنان به گوش می رسید ، و موج هجوم دشمن به آرامی پیش می آمد و خط محاصره خانه پاسداران را تنگ تر می کرد. شدت آتش از دو طرف اوج می گرفت ، و شهر پاوه در سیلی از هزاران مهاجم مسلح موج میزد، اما پرچم مقاومت در وسط شهر، در محوطه کوچکی که به عظمت همه کردستان بود در اهتزاز بود. خطوط اولیه دشمن به نزدیکی های خانه نزدیک می شدند ، ولی شدت آتش پاسداران آنها را به عقب می راند ، تا بالاخره سپیده صبح بر آمد ، و هیچ یک از دو نقطه مقاومت ما سقوط نکرد ، و این شب هولناک به صبح پیروزی و امید متصل شد و هزاران دشمن مسلح ، در آن شرایط سخت و نامتعادل نتوانستند مقاومت بی نظیر جوانان ما را در هم بشکنند ، و در روشنی روز ، برای دشمن خیلی سخت تر است که بتواند به دیوارهای پاسگاه یا خانه پاسداران نزدیک شود. بخصوص با بر آمدن روز ، دو هواپیمای فانتوم مواضع اسلحه سنگین دشمن را کوبیدند و از فشار هجوم آنها بر شهر کاستند.

- فرمان تاریخی امام:

صبح ۵۸/۵/۲۷ بر بالای دیوارخانه پاسداران ایستاده بودم و به شهر می نگریستم و گلوله ها زهر دو طرف همچنان می بارید، یکبار هفریاد (... اکبر) پاسداران به هوا بلند شد ، پرسیدم مگر چه شده است ؟ گفتند امام خمینی اعلامیه ای صادر کرده است اعلامیه ای تاریخی که اساس بزرگترین تحولات انقلابی کشور ما به شمار می رود ، اعلامیه ای که سرنوشت کردستان و ایران را دگرگون کرد ، انقلابی ترین اعلامیه که از بزرگ مردی ۸۰ ساله ، بدون آنکه دروس نظامی خوانده باشد ، و استراتژی نبرد را بداند ، و یا در تاکتیک های نظامی تجربه داشته باشد ، صادر شده است

.....

من اصلاً خبر نداشتم که اخبار هولناک پاوه به کسی می رسد ، و امام خمینی و ملت از جریان پاوه با خبرند ، فکر می کردم که در محاصره ضد انقلاب در آن شب وحشتناک به شهادت می رسیم و تا مدتها کسی با خبر نمی شود.....تا آن لحظه که فرمان تاریخی امام صادر شد ما حالت تدافعی داشتیم که موجودیت نا چیز خود را در برابر سیل هجوم دشمن حفظ کنیم. اما بمحض انتشار فرمان امام. همه چیز تغییر پیدا کرد جوانان خسته و مجروح و دل شکسته ما روحیه ای آتشین یا فتنه و دشمن قوی و توانا بسرعت روحیه خود را از دست داد آتش گلوله دشمن تخفیف یافت و بخوبی احساس کردیم که عده کثیری از ضد انقلاب در حال فرار از معرکه اند فرمان امام انقلابی بود و طوفانی و انقلابی در دلها ایجاد کرد دوستان را امیدوار ساخت و با آنها قدرت روحی بخشید. همان پاسداران خسته و کوفته و مجروح آنچنان جانی گرفتند که قابل تصور نبود. دشمنان را سخت بهراس انداخت همان دشمنانی که آماده بر قراری جشن پیروزی و سرمست باده فتح و ظفر بودند آنچنان پا به فرار گذاشتند که گویی لشگری جرار به تعقیب آنها پرداخته است. این فرمان انقلابی امام را میبایست هر چه انقلابی تر با جرادرآورد و اجرای آن جزباتکیه برایمان واعتقاد به شهادت و بهرگیری از ایثار و شیوه های انقلابی جنگی ممکن نبود..... انجا بود که تصمیم به هجوم گرفتیم تا به دشمن نشان دهیم که اگر امام امت فرمان دهد آنچنان معجزه ای خلق خواهیم کرد که در تاریخ به یادگار بماند. یک گروه پنج نفری از پاسداران رابه فرماندهی اصغر وصالی که از بهترین رزمندگان ما بود و چند نفر از اکراد (پاسداران افتخاری کرد) با یک اری چی مامور کردم که به بالای بزرگترین کوه های مسلط بر پاوه بروند و این پایگاه بزرگ را از دست دشمن خلاص کنند نقطه ای که از انجا همه شهر را زیر رگبار گلوله خویش گرفته بودند و کسی نمی توانست در شهر حرکت کند حتی به آنها توصیه کردم که از لبه تیغ کوه بالا نروند از پشت بروند که دشمن آنها را نبیند و زمین خیز بروند مراعات امنیت را نکنند. اما بخدا سوگند این جوانان آنچنان عاشق و شیفته شهادت پیش می رفتند که برای خود من غیر قابل تصور بود از روی لبه کوه با قد برافراشته می دویدنددشمن نیز روحیه خود را آنچنان از دست داده بود که با همین سرعت از مقابل آنها می گریخت دشمن می توانست بایستد و همه آنها را بر خاک بریزد زیرا سنگری محکم بر بالای کوه داشت ولی فرمان امام آنچنان تحولی بوجود آورده بود و آنچنان خوف و وحشتی در دل دشمن انداخته بود که دشمن می گریخت و دوستان ما بسوی آنها حمله میکردند بالاخره این قله بلند را به سادگی بزیر سلطه خویش درآوردند.....و دشمن از همه طرف فرار کرد و شهر را تخلیه نمود.



دکتر چمران در همان روز ضمن پیامی کوتاه حوادث و تحولات پاره و عمق تاثیر فرمان امام را به اطلاع امت رساند عین دست خط این شهید جهت آگاهی شما عزیزان به شرح زیر درج میگردد :

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

(۱۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

(۱۲)

